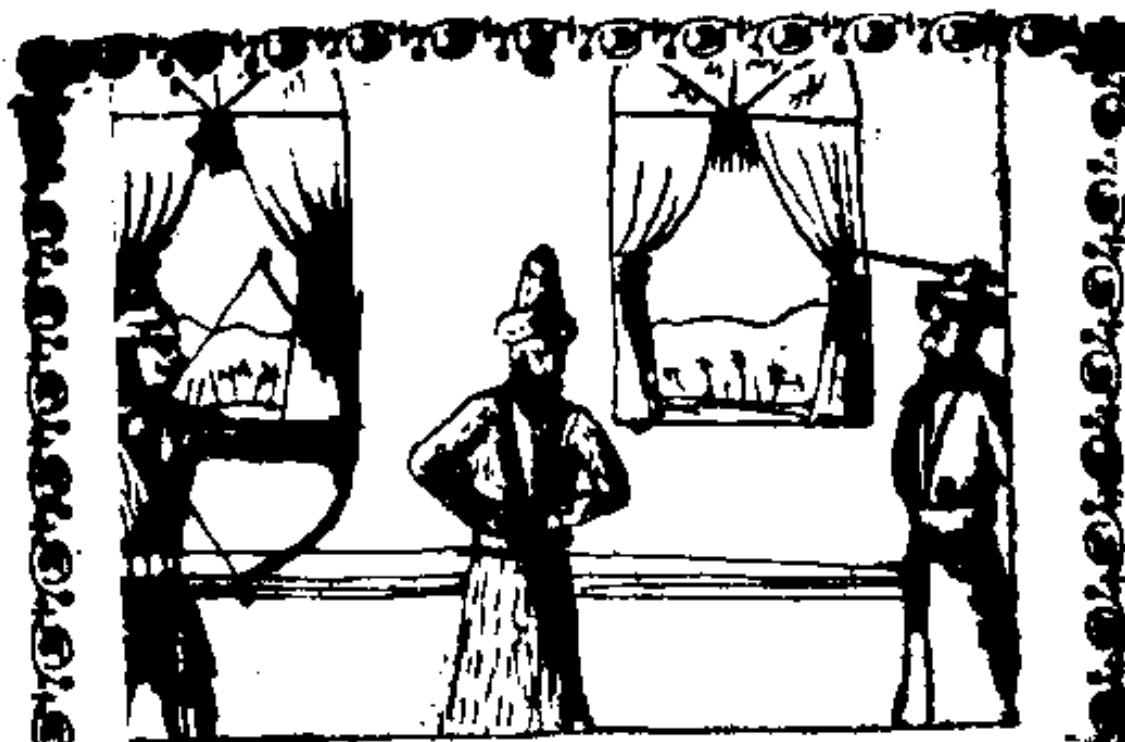








فکاهیات خنده آور

ملا نصر الدین مصور

شیرین ترین حکایتهاست

بوسیله این کتاب همیشه خندانید

جایگاه فروختن کتاب فروشی سیاه

محمد رضائی

بیاندو آب ۱۳۴۱



انتشارات علمی

ارزش تهران بازار بین الحرمین ۸ ریال

فکامیات ملا نصرالدین

کربه دوبا

ملا چندین دفعه دل و جگر خریده بزنش داد که بپزد
 هر دفعه زن آنرا پخته و تنها میخورد ملا روزی بتك آمد از او
 پرسید جگر ودلی که خریدم چه کار کردی زن گفت همه آنها
 را کربه بخورد ملا در حال دیگر ا برداشته در کنجه گذاشت و
 در آنرا قفل نمود زن پرسید برای چه در کنجه را قفل میکنی
 ملا گفت کربه ای که جگر ده دیناری را بخورد ديك ده ریال
 را هم خواهد خورد

مردہ متحرك

روزی ملا بخارج شهر برگردش رفته بود چون نزد يك
 قبرستان رسید از دور صدای پای سوارانی چند شنید بطرف او
 میآیند ترسید لباسش را کندم داخل قبری شد سواران چون
 جلو آمدند او را باینحالت دیدند از او سؤال کردند که چرا
 باینصورت درآمده ای جواب داد من از مردہ های متحرك هستم
 و برای گردش از قبر خارج شده ام

دزد خیالی یا ملا نصرالدین مصنوعی

شبی ملا در صحن حیاط هیكلی دید کمان کرد دزد است
 زنش را آواز داد که تیرو کمان مرا بیاور که دزد بمنزل آمده

زن تیر و کمان آورد او تیر بچله کمان نهاده زها کرد اتفاقاً
بنشانه خورد ملا بزن گفت دزد گشته شد و تا صبح باو کار نداریم



برویم بغوا بیم پس رفتند و خوابیدند صبح که ملا به حیاط رفت
متوجه شد دزد جبه اش بوده که ریش شسته و آویخته و با تیر
سوراخ شده است

پس سجده شکر بجای آورد زن از دیدن این واقعه تعجب
کرده پرسید چه جای شکر بیموقع است گفت مگر ندیدی که
چطور تیر بنشانه خورد و آنرا سوراخ کرد فکر نمیکنی اگر
خودم در وسط جبه بودم الان باید ثابت خبر کرده باشی اما
شاد باش ملائی در آن نیست.

الاغ شدن ملا

حاکم شهر محبت زیادی درباره زن داشت ملا او را از این عمل منع میکرد تا اینکه قدری از صحبت زنان دوری جست حاکم را کنیزی صاحب جمال بود یکروز کنیزك سبب احتراز از صحبت زنان پیرسید حاکم گفت ملا بدلائل و براهین مرا منع کرده کنیز گفت مرا باو ببخش تا او را رام کنم

حاکم کنیز را بملا داد ملا در اول مایل بصحبت او شد و در خلوت هر چه خواست با او در آمیزد کنیزك راضی نشد و او را از خود براند تا اینکه او را گفت اگر در دوستی من کامل عیاری و وصال را طالب هستی باید بگذاری بدوش تو سوار شوم ملا این را سهل شمرده گفت زهی دوش من از سوار شدن تو زینت یابد کنیزك گفت بشرط آنکه زین بر پشت تو ولکام بدهات نهم گفت هر کاری بخواهی بکن چون کنیز ملا را بطیع خویش دید کس نزد حاکم فرستاد تا او را از واقعه باخبر سازد و خود زین بر پشت ولکام در دهان ملا نهاده بر او سوار گشته در خانه میکردید که حاکم وارد شد ملا را بدانحال دید گفت تو مرا از مجالست زنان منع میکردی حال ترا چه شد که بدینحال خود را اسیر و خفیف نزد زنان کردی ؟ جواب داد بلی نصیحت من

هامر از اجتناب از زنان برای آن : که او را چون من خر
نسازند و سوارش شه ند

ماه رمضان چهل و پنج روزه

یکسال ماه رمضان برای نگاه داشتن حساب ایام کوزه
خرید هر روز که از ماه میگذشت ریگی در آن میانداخت دختر
کوچک او نیز بتقلید پدر یکمشت ریک در کوزه ریخت یکروز
جمعی بدیدنش آمدند ضمن صحبت پرسیدند که چند روز از
ماه گذشته ملا فوراً کوزه را آورد ریگها را شمرد نور عدد بود
با خود فکر کرد ماه نود روز نمیشود اگر من حقیقت را بگویم
خواهند گفت احمق است نصف آنرا میگویم که قبول کنند
پس ملا بر کشته گفت امروز چهل و پنجم ماه است مهمانان
گفتند جناب ملا تمام ماه که بیش از سی روز نمی شود چگونه
امروز که هنوز اواسط ماه است روز چهل و پنجم میشود ملا با
تغیر گفت تقصیر من بود که بیجهت نصف روزها را کم گفتم
اگر حقیقتش را بخواهید امروز روز نودم ماه است

ماههای کهنه

وقتی از ملا پرسیدند زمانیکه ماه تازه در آسمان پیدا

حیشود ماههای کهنه را چه میکنند پاسخ داد آن ماههای کهنه
را ریز ریز کرده ستاره میسازند

یکریال منفعت

شبى در کنار رودخانه نشسته بود ده نفر بر سیدند با ملا
قرار گذاشتند که آنها را از رود بگذرانند و نفری یکریال بگیرد
او هم قبول کرد و ده نفر را سالم با آن سمت رساند ولى آخرین
را چون خسته شده بود برود خانه انداخت و جریان آب او را
برد دوستانش آواز کردند این چه کارى بود که کردى ملا
گفت بد کردم یکریال بشما فایده رساندم اکنون ده رىال به
چدهید پس است یکریال منفعت شما

نردبان فروشى

ملا روزى نردبانی را بدوش گرفته بدیوار باغى گذاشت
وارد باغ شد نردبان را هم بدرون برد مشغول چیدن میوه شد
در این اثناء باغبان بر سید گفت مردیکه اینجا چه میکنى با
تشدت گفت مردیکه خودت هستى مگر نهى ببنى نردبان فروش
هستم باغبان گفت مگر اینجا جای نردبان فروشى است ملا باز
گفت ای احمق تا بحال ندانسته اى که نردبان را در همه جا
میتوان فروخت

خروس شدن ملا

یکروز چند نفر از جوانان ملارا بهمامی دعوت کرده هر کدام باخود تخم مرغی برده در حمام بملا اظهار داشتند که ماهمه تخم میگذاریم و شرط میکنیم که اگر کسی از عهده تخم گذاشتن بر نیاید مخارج حمام را اوپردازد پس از این سخن هر کدام بروی سکوئی نشسته بتقلید مرغ شروع به غغد نمودند تخمها را بروی سکوها رها کردند ملا در حال تقلید خروس دستهای خود را بهم زده صدای خروس کرد جوانها پرسیدند مقصود از این حرکت چه بود ملا پاسخ داد آیا برای اینهمه مرغ يك خروس لازم نیست

پالان خر بجای جبه

ملا یکروز بالاغ خود از صحرای میگذشت خواست تجدید وضو کند جبه اش را بیرون آورد بروی بالاغ انداخت و برای وضو گرفتن بطرف جوی آب رفت دزدی از آنجا میگذشت چشمش بجبه بی صاحب افتاد آنرا برداشته برد چون ملا برگشته جبه را ندید پالان بالاغ را برداشته بدوش گرفت گفت هروقت جبه مرا دادی پالان را میدهم

دزدی ملا

ملا وقتی ببوستان رفت هر قدر توانست هندوانه و

خربوزه چیدود در جوال گذاشت ناگاه بوستانیان رسید و آنحال را دیدند با چوبدستی بوی حمله کرد پرسید اینجا چه میکنی ملا جوابداد از سمت بوستان میگذشتم باد سختی وزید و مرا اینجا افکند باغبان گفت پس این میوه‌ها را چه کسی چیده جوابداد اینجا هم باد امانم تداد و مرا بهر سمت همی کشاند و من از ترس جان خود به بوته‌ها متوسل گشتم و آنها کنده شده باغبان گفت بفرض اینکه هر چه میگوئی راست و صحیح باشد ولی این میوه‌ها را چه کسی در جوال کرده جوابداد عجب شما نیز متوجه شدید منهم یکساعت است همین فکر را میکنم و تا بحال نتوانستم بفهمم کی این کار را کرده

حلو خوردن ملا بضرب چماق

یکروز از دکان حلوا فروشی میگذشت میل زیادی بخوردن حلوا کرد در حالیکه دیناری در جیب نداشت وارد دکان گشته بخوردن مشغول شد حلوائی مطالبه پول کرد ملا اعتنائی نکرد صاحب دکان چماق کشیده و شروع کرد بزدن او ملا در حین کتک بشتاب مشغول خوردن بود و خندان گفت عجب شهر خوبی و چه اهالی مهربان دارد که غریبان را بضرب چماق مجبور بخوردن حلوا میکنند

۹

سر تراشیدن ملا

یکروز نزد دلاکی رفت که سر بتراشد دلاک در آنده تراشیدن مرتباً سر را زخم نموده و روی آن پنبه میگذاشت بالاخره ملا بتنك آمده گفت بس است نصف سرم را پنبه کاشتی باقی را خودم میخواهم پشم بکارم

دزد در خانه ملا

شبی در خانه خفته بود دزدی کم روزی وارد سرا شده مختصر اثاثیه را گرد آورده بدوش کشید و بیرون رفت ملاهم برخاسته رختخواب را برداشته عقب او روان شد تا هر دو وارد منزل دزد شدند دزد او را بدید باتشدد گفت اینجاچه میخواهی ملا گفت هیچ تغییر منزل داده ام اجرت باربری شما هم جائی نخواهدرفت

خیرات پدر

یکروز از قبرستان عبور میکرد سگی را دید بر قبری میشاشد با چماقش ضربتی باو زد سگ باو حمله نمود ملا بسک تعظیمی نمود و گفت بفرما دوباره بشاش و مرا ببخش چون نمی دانستم که قبر پدرت است و برایش خیرات میکنی

لباس کلاغ

یکروز زن ملالباس سیاهی می شست کلاغی صابون را برداشته

۱۰

بسر درخت برد زتش اورا طلبیده گفت بیا کلاغ صابون را برد
ملا با بی اعتنائی گفت اهمیت ندارد تو می بینی که لباس اواز
ما سیاه تر است پس احتیاج او به صابون بیشتر است

حریق در شکم

روزی وقت ظهر که بسیار گرسنه شده بود آتش داغی سر کشید
از کلو تا شکمش بسوخت از صدمه آن برخاسته میدوید پرسیدند
چرا اینطور میدوی گفت آب آورده بر شکم بریزید که در آن
حریق افتاده است و مواظب باشید که شما ها آتش نگیرید

مردن ملا

روزی بالای شاخه درختی نشسته بریدن آن مشغول
بود شخصی فریاد زد احمق چه میکنی الان شاخه شکسته بزمین
میافتی اتفاقاً در این موقع شاخه بشکست و ملا بشدت بزمین افتاد
ولی او بدون اینکه اعتنائی بکوفتگی بدن خود کند برخاست
وبقه آنمرد را گرفت و گفت پیدا است نواز عالم غیب خبرداری
باید بگوئی من کی میمیرم آنمرد که میخواست گریبانش را
از دست او نجات دهد دروغی بافت و در جواب گفت هر وقت خرت
بگوزد مقدمه فوت تست و همینکه دو دفعه بگوزد خواهی مرد

اتفاقا چند روز بعد از این واقعه برای آوردن هیزم با الاغ خود
 بکوه رفت درین راه الاعش شرطه خارج کرد ملا با خود خیال
 کرد که مرك من نزدیک شده است پس از رفتن چند قدم الاغ
 باریکری هم دو شرطه خارج کرد ملا از الاغ پائین آمد و
 فکر کرد که لابد من مرده ام پس روی زمین دراز کشید و روستاها
 که این حالت را مشاهده کردند بر سرش آمدند دیدند که
 تکان نمیخورد تصور کردند مرده است در حال اوده خود تابوتی
 آورده او را در تابوت گذاشته برای دفن بگورستان بردند در
 اثنای راه برودخانه رسیدند و برای عبور از آن بایکدیگر بحث
 میکردند و هر يك راهی را بهتر میدانستند ملا از میان تابوت
 برخاسته نشست و راه را نشان داده گفت وقتی که من زنده بودم
 از این راه میرفتم

خروس زدن ملا

ملا چند مرغ و یک خروس داشت روزی آنها را در جوال
 کرده بقصد فروش بدوش انداخته رو بشهر نهاد در راه با خود
 فکر کرد که هوا گرم است و مرغیان بیچاره بزحمت هستند
 بهتر آنست که آنها را آزاد کرده و با آنها بروم پس مرغها
 و خروس را رها کرد بدیهی است که مرغها هر يك بطرفی فرار

نمودند از جمله خروس هم بطرفی از بیابان میرفت ملا چماق
 بدست گرفته عقب سر خروس افتاد فریاد میزد پدر سوخته نصف
 شب در تاریکی نزدیک شدن صبح را می بینی اما روز روشن
 جاده شهر را نمیشناسی

عرعر خر

روزی همسایه اش آمد الاغ ویرا خواست ملا گفت الان
 اینجا نیست در این بین صدای عرعر خر بلند شد همسایه گفت
 شما میگوئید خر در منزل نیست پس این صدای عرعر چیست
 ملا غضبناک شد گفت آدم دیر باور و کم مدرکی هستی گفتار
 مرا با این ریش سفید باور نمیکنی اما عرعر خر را تصدیق میکنی

مردن ملا

روزی ملا از زنش پرسید وقتی که شخص بمیرد چطور معلوم
 میشود مرده است گفت نشانی آن اینست که دست و پای او
 سرد میشود پس از چند روز ملا برای آوردن همزم به جنگل
 رفت چون هوا بشدت سرد بود دست و پای او یخ کرد چون
 حرف زن را بخاطر آورد با خود اندیشید که مرده در حال خود
 را بزمین انداخته همچون مردگان دراز کشید اتفاقاً یکدسته
 گریه رسیده خرنش را دریده شروع بخوردن کردند ملا آهسته

سررا بلند کرده گفت اگر نمرده بودم بشما میفهماندم که
خوردن الاغ چه نتایجی دارد

مصرف نشادر

روزی الاغی برداشت و برای آوردن هیزم اراده رفتن کوهی
کرده در راه الاغ خسته شده و ایستاد راهکنری گفت قدری
نشادر به ... او بگذار تا تند برود او هم همین کار را کرد پیچاره
الاغ شروع بدویدن نمود در بر کشتن از کوه نیز این عمل را
تکرار کرد الاغ بسرعت هرچه تمامتر برفت ملا از رسیدن باو
فا امید شد ناچار قدری نشادر بخود استعمال نمود و پیش از
الاغ بمنزل رسید و در خانه هم از اثر سوزش دیوانه وار بهر
طرف دویده بی تاب میگرد زتش هر قدر میخواست او را آرام
کنده میسر نشد سبب پرسید ملا رو بزن کرده گفت اگر میخواهی
همن برسی باید قدری نشادر بکاربری
غاز یکپا

روزی ملا غازی پخته برای حاکم تازه وارد هدیه میبرد
در بین راه کرسنگی بر او غلبه کرد يك ران آنرا خورد و باقی
را بخدمت حاکم آورد

حاکم چون غاز بریان را يك پا دید پرسید پس یکپای
این غاز چه شد ملا گفت در شهر ما غازها یکپا بیشتر ندارند اگر

باور ندارید غاز هائی را ده در کنار استخر ایستاده اند نگاه کنید حاکم نزدیک پنجره رفت دید که قازها روی یکپای ایستاده و بخواب رفته اند اتفاقاً در همان موقع چند نفر از فراشان آنها را با چوب زده و با شیانه خود بردند حاکم رو باو کرد و گفت نگاه کن دروغ گفته ای این غازها همه دو پا دارند ملا گفت چوبیکه آنها خوردند اگر شما خورده بودید عوض دو پا چهار پا فرار میکردید

لحاف ملا نصرالدین

شبی از شبهای زمستان ملا خوابیده بود ناگهان در کوچه صدای دعوائی بلند شد ملا لحاف را بخود پیچیده بکوچه رفت سبب نزاع را بداند اتفاقاً دزد چابکی لحاف را از سر ملا ربود و فرار کرد ملا بدون لحاف بخانه برگشت زنش سبب نزاع را پرسید گفت هیچ خبر نبود تمام نزاع سر لحاف ما بود

حمام سرمناره

روزی در حمام رفت حمام را خلوت دید بنا کرد باواز خواندن و از صدای منحوسش خوشش آمد فوراً از حمام بیرون آمده بالای مناره مسجد رفته بنا کرد با صدای خشن اذان گفتن مکنفر از آنجا عبور میکرد گفت ای احمق اذان بیموقع چرا

میگوئی ملا از خجالت بر سر آمد گفت ایگانش بك حمام بالای
اینمناره میساختند تا من بخزینه آن رفته ازان بگویم تا مردم
بدانند که چقدر صوت من مفرح و طرب انگیز است

خدائی ملا

روزی عمامه بسیار بزرگی بر سر گذاشته و بحضور
حاکم جدیدالورود رفت و بدون مقدمه گفت ببخشید اینچیزی
که بر سر دارم شبکلاه منست و عمامه‌ام را چهل الاغ بار کرده
میاورند حاکم از این هیکل و این مقدمه متعجب شد پرسید تو
کیستی گفت خدای زمینم حاکم خندید گفت ای خدای زمین
معجزه هم میکنی گفت البته حاکم دوسه نفر غلام مغولی همراه
داشت که چشمان ریز و ریش کوسه داشتند گفت میتوانی چشم
آنها را درشت و ریش آنها را تویی کنی ملانگاهی با آنها نموده
گفت منکه کهتم خدای زمینم چشمها و قسمت علیای بدن
مربوط بخدای آسمانست اگر اجازه دهید چون اسافل اعضاء
مربوط بمنست آنرا میتوانم کشاد کنم حاکم بخندید و انعامی
بوی داد که خدائی خود را ثابت نکند

فرار ملا با قاطر

یکروز با قافله بسفر میرفت در محلی فرود آمدند که

تاگاه طایفه دزدان هجوم آوردند ریختند در قافله ملا خواست
 زرنکی کند و جانسرا بدربرد رفت که قاطرش را لگام کند از
 ترس خود را کم نموده چیزی را تمیز نمیداد لگام بطرف قاطر
 برده دم بلند او را کاکل تصور نمود سرین را چهره پنداشت و
 چندانکه سعی کرد راه بدهان او نبرد بتندی بانگ بر او زد که
 ای صاحب مرده کاکلت دراز شده و بیشانیت پهن و دهانت بهم آمده
 و دندانهایت ریخته فرداهم خواهی مرد

نان و نمک

وقتی کمی ملا را بمنزلش دعوت کرد که بیا نان و
 نمکی بپزوریم ملا باور نکرد و گمان کرد شاید غذای دیگر
 در کار باشد بخانه اورفت وقتی غذا آوردند ملا جز قدری نان و
 نمک چیزی ندید کدائی بر در سرای صاحبخانه آمد و چیزی
 بهخواست صاحبخانه او را جواب گفت سائل باز سؤال نمود آن
 مرد گفت اگر نروی با این چوب سرترا خواهم شکست ملا
 گفت ای نمرد آنقدر در قول خود صادق است که حساب ندارد
 تا زود است برو و جانت را بدربر

رفیق بی سر

روزی ملا با یکی از رفقایش بشکار رفته بود کرکی

را دیدند کمان کردند که شکار است آنرا با تیر زدند بدنبال آن رفتند تیر بر کرک نیامده از ترس بزیر سنگ پنهان شد رفیق ملا آمد آنرا از زیر سنگ بدر کرد کرک سرش را از بیخ گندم لارید که رفیقش سر بدر نکرد آمد از گوشه سنگ نگاه کرد دید رفیقش بی سر افتاده است متفکر شد که آیا این از اول سر نداشته یا داشته بدور انداخته

پس ساعتی فکر کرد بعد بر فیتان خود گفت من بروم در شهر از زن او بپرسم که او سر داشته است یا نه پس روانه شد تا بدر خانه رفیقش رسید و از زن او جویا شد که همسر تو وقتی که از خانه بیرون رفت سر داشت یا نه

خدا شدن ملا

مردی بود که در حماقت برادر بزرگ ملا بود هر شب در زیر درختی که در حوالی شهر بود میرفت و مناجات میکرد از جمله مناجات او این بود «خدایا خود را بمن بنما» ملا از مناجات او مطلع گشته شبی خود را در بالای درختی پنهان کرد چون مرد بعادت همیشه لب بمناجات گشود همین آیه را ذکر نمود ملا در جواب گفت «لن ترانی» ولیکن هر گاه یک هزار ریال در خانه ملا بزن او بدهی ما را خواهی دید مرد بتعجیل

خرچہ تمام ہر بشہر آمد یکمزار ریال برداشته بخانہ ملا آمد
پولدا بزن او دادہ ہر گشت پسای درخت آمد و فسا بعمہدرا
مستلت کرد

پس ملا عمامہ خودرا مانند طناب یکسر آنرا بدست
گرفته و یکسر آنرا پائین دادہ گفت بگیر و بالا بنزد ما بیا
تا ترا محل عاطف خود بگردانیم مرد شاد شد چنک در اوزد ملا
از آن بالا زور زد کہ بالا بکشد عمامہ پارہ شد و مرد از وسط
راہ بزمین افتادہ سرش شکست مرد ازجا برخاستہ گفت الہا
پول مرا حوالہ ملا کردی دیگر مرا بزمین زدن و سر مرا
شکستن چہ معنی داشت ؟

دستہ ہاوں

وقتی تکرک زیاد از آسمان میبارید سر ملا برهنہ و
کچل بود چند تکرک بر سرش رسیدہ شکست پس بتعجل بخانہ
آمد دستہ ہاوں بزرگی را برداشته بیرون آمد و در جلوی آسمان
بداشت گفت خداوند اکر مردی سر این دستہ را بشکن والا
شکستن سر من کاری ندارد

بریدن دست و پا

روزی بعیادت مریضی رفت کہ پایش را بریدہ بودند
از او پرسید کہ آخر پسای ترا بریدند گفت آری ولی زیاد

درد میکند گفت با بریدن خیلی ثواب دارد اگر ثوابش را میدانستی میگفتی تا پای دیگر ترا هم ببرند بلکه دستهای ترا هم ببرند مریض گفت اینم ملعون پر حرف را بیرون کنید ملارا زدند و خارج کردند

پول خواستن ملا

یکروز بنزد امیر آمده گفت بعدد یکصد و بیست و چهار هزار انبیاء یکصد و بیست و چهار ریال بمن بده امیر فرمود برای اسامی هر يك از آنها که بگوئی یکریال خواهم داد ملا گریب بیست نفر از آنها را اسم برده و هر یک را یکریال گرفت باز قدری فکر کرد شداد و نمرود و فرعون را گفت امیر گفت اینها جزو پیغمبران نیستند ملا جواب داد سبحان الله آنها دعوی خدائی کردند تو آنها را پیغمبری قبول نداری

خانه دودره

یکروز پس از اتمام درس با اصرار زیاد چند نفر از شاگردانش را بمنزل دعوت کرد و آنها را تا جلوی خانه آورد و گفت شما منتظر من باشید تا من بروم اطاق را از برای پذیرائی شما حاضر کنم پس وارد خانه شده از زنش پرسید در خانه چیزی داریم که مهمانان را پذیرائی کنیم

۲۰

زن گفت نه گفت پس عذر ایشان را بنحوی بخواه ز
در خانه را باز کرد و بهمانان گفت ملا در منزل نیست آنم
گفتند این چه حرفیست میزنی او الان در حضور ما وارد خانه
شد ملا از پنجره فریاد زد مگر نمی دانید که این خانه دو د
دارد لابد از در دیگر خارج شده است

وصیت ملا

همیشه بدوستانش وصیت میکرد که چون مردم دریکی
از قبرهای کهنه مرا دفن کنید چون علت این تقاضا را پرسیدند
گفت برای اینست که اگر نکیر و منکر برای سؤال بیایند
تصور کنند مدتی است مرده ام سؤال نکرده بروند

لطیفه

شخصی پهلوی ملا نشسته بود اتفاقاً بادی از او خارج
شد برای از بین بردن صدای آن پای خود را روی تخته کشید
و بصدای در آورد ملا گفت خوب صدای آن از بین رفت ولی بوی
بیوی آنهم میخواستی فکری بکنی

زن لوچ ملا

ملا میخواست زن بگیرد و همسایه او آنقدر از زنی تعریف
کرد که وی ندیده عاشق او شد مخصوصاً از چشمهای شلایش
که هر کس یکمرتبه ببیند حیران میشود خیلی وصف کرد

۴۱

بالاخره ملا تسلیم شد اورا عقد کرد در شب عروسی خربزنی
 خرید و بخانه آورد زن جدیدش که لوچ بود باو اعتراض کرد
 که چرا اسراف کرده و دو خربزه خریدی ملا فهمید که زنش
 لوچست ولی چاره نداشت در سر سفره زن گفت این شخص که
 پهلوی تو نشسته کیست ملا کار را زاردید گفت هر چه را دو تا بینی
 عیبی ندارد لیکن خواهش دارم من یکی را دو تا بینی

بتوجه

شخصی بوی مرده داد که خدا پسری بوی عنایت فرموده
 ملا با کمال بی اعتنائی گفت خدا پسری بمن داده بتوجه مربوطست

کاو و خر عهد دقیانوس

یکروز گوشه زیر زمین حیاط خویش را خراب کرد اتفاقاً
 سوراخی باز شده طویله همسایه از آن نمودار شد که در آن چند
 رأس الاغ و گاوی بود ملا در حال باشعف تمام دویده برنش گفت
 مرده که يك طویله پراز گاوی و خسر از عهد دقیانوس باقیمانده
 پیدا کردم

پس دادن وضو

روزی ملا در کنار جوئی نشسته وضو میگرفت اتفاقاً يك
 لنگه کفشش بجوی افتاده آب آنرا برسد ملا که خود را قادر

۲۴

جز آن ندید برخاسته بادی از خود خارج کرده گفت وضو بند
پس بگیر و کفش مرا بده

خر خریدن ملا

یکروز ملا چند دینار برداشته بیازار رفت که خری بخرد
یکی از رفقا باو رسید گفت بکجا میروی گفت میروم بیسازار
خری بخرم آن مرد گفت ای احمق بگو انشاءالله ملا گفت
لازم بگفتن این کلمه نیست چون پول در بغل و خر در بازار
است از هم گذشتند ناگهان دزدی پول را از بغل آن احمق بیرون
آورد ملا مایوسانه بر گشت باز همان رفیقش رسیده پرسید
چه کردی گفت دینارها دزد برد انشاءالله لعنت بر پدر او باد
لا انشاءالله

وزن گربه

روزی سه کیلو گوشت خریده بخانه برد که زوجه اش
برای نهار بپزد وقتی زن گوشت را پخت رفیق زن رسیده با هم
آنها بهراغت خوردند چون ملا بمنزل آمد گوشت را از زن طلب
کرد زن گفت معذورم بدار که من غافل شده بودم گربه آمد
گوشتها را خورده ملا برخاسته گربه را در ترازو نهاد دید که
گربه سه کیلو بیشتر نیست وزن گفت ای احمق اگر این

۴۳

کر به سه کیلوست پس گوشتها کجا رفته هر گاه گوشتها این است
پس وزن کر به کجا رفته است



پاره شدن ریسمان

وقتی ملا با جمعی نشسته طعام میخوردند مرد عالمی
بآنها رسید او را بغذا خوردن دعوت کردند آن شخص پیش آمد
ولی قدری دورتر قرار گرفت گفتند جلوتر بیا گفت عیبی ندارد
ریسمانم دراز است ناگاه در این حین میزی از وی سر زد ملا
حاضر بود گفت اکنون ریسمان پاره شد
مهمانی کردن ملا

روزی رفقای ملا درجائی اجتماع کرده بودند و در

موضوعی شرط می‌بستند ملا خود را داخل مطالب کرده بالاخره شرطی بین او و رفقایش بسته شد در صورتیکه ملا شب زمستان را بدون آتش و بالا پوش در میدان شهر بروز آورد جمیع رفقا مهمانی مفصلی با او دهند و در صورتیکه بی‌طاقت شده آتش طلبید بایستی مهمانی بآنها بدهد یکی از دوستانش پس از بستن شرط بملا گفت چون از این شب سلامت بیرون نمی‌آئی خوبست وصیت خود را بکنی ملا بدون اینکه اعتنا نماید باخونسردی گفته‌وی را لغو تلقی کرده اول غروب بمیدانگاه رفته صبح روز بعد از آنجا خارج شد و نزد دوستانش آمد

رفقا همگی متعجب شده از ملا پرسیدند شب چه گذشت گفت سرما بود و تاریکی بود و دیگر از مسافت يك ميل روشنایی چراغی هم نمایان شد رفقا که پی بهانه می‌گشتند همه بکزبان گفتند دیدی شرط را باختی پیداست از گرمای همان چراغ گرم شده‌ای و باید مهمانی کنی ملا که حاضرین را خیلی سنج یافت ناچار پذیرفت شبی همه رفقایش بمنزل دعوت کرد کسه بایشان سور مفصلی بدهد

پس از اینکه همه حاضر شدند ساعتها با انتظار شام نشستند شام را نیاورد بالاخره رفقا بملا گفتند پس این شام کی می‌پرد

۴۰

ملا برخاسته گفت بروم اگر پخته باشد بیاورم از اطاق خارج شد دو سه ساعت باز همه را بانتظار گذاشت حاضرین که از کرسنگی طاقتشان طاق شده بود سرافش از اطاق بیرون آمده پس از تفحص بسیار بالاخره او را دیدند از شاخه درخت کهن سالی زنجیری آویخته و ذیك عظیمی بآن بسته وزیر ذیك شمع کوچکی روشن نموده پای آن ایستاده پرسیدند ملا چرا معطل کرده ای جواب داد من از سر شب در این ذیك غذا ریخته و منتظرم بپزد تا برای شما بیاورم آنها گفتند از گرمی نور ذیك شمع ذیك باین عظیمی جوش نخواهد آمد ملا گفت جائیکه از نور چراغ يك میل دور انسان گرم شود چطور يك شمع دیگری را جوش نخواهد آورد

حاضرین از این پاسخ محکوم شده باحالت کرسنگی متفرق شده و برای رضای ملا سور مفصلی تهیه کرده ملارا دعوت نمودند

خرید و فروش

روزی الاغش را برای فروش به بازار برده بدلال داد که آنرا بفروشد خودش هم بکناری ایستاده تماشا میکرد که دلال شروع بتوصیف الاغ نمود گفت ای مردم این الاغ را که میفروشم خیلی جوان و تند رو و کارکن می باشد هر کس آنرا

۲۲

بخرده کاملاً راضی و خوشنود خواهد شد ملا با خود فکر کرد
در صورتیکه الاغ من اینقدر خوبست چرا خودم نخرم پس
نزد دلال رفته قیمت آنرا قطع کرده پول داده الاغ را برداشته
به خانه برد قضا یا را بزنش بگفت زن گفت من هم امروز معامله
خوبی کرده ام و قتی که شیر فروش آمد که شیر را برایم بکشد
من او را پائیدم دیدم متوجه نیست آهسته دستبندم را در ترازو
انداختم تا شیر اضافه بدهد او هم ملتفت نشده با اندازه وزن آن
شیر زیادی داد ملا از شنیدن زرنگی او گفت بسیار خوب بزرگوار الله
غیرت کن تواز داخل خانه و من از خارج کاری کنیم که سورات
را بخوبی و آسانی فراهم سازیم

قیامت كوچك و بزرگ

از ملا پرسیدند قیامت کی برپا می شود پرسید کدام
قیامت گفتند مگر چند تا قیامت هست جواب داد دو قیامت اگر
زنم بمیرد قیامت كوچك و اگر خودم بمیرم قیامت بزرگ برپا
میشود

الاغ فروشی ملا

یکروز الاغش را بی بازار برد که بفروشد هر مشتری که
برایش میرسید اگر جلو می آمد خرده هانش را باز مینمود که گاز

بگیرد و اگر از عقب میرسید لگد میانداخت شخصی آنجا بود
بملا گفت با اینوضع کسی این الاغ را نمینبرد ملا گفت مقصود
منهم فروش آن نیست میخواهم مردم بدانند من از دست این
حیوان چه میکشم

این منم یا او

ملا را سفری طولانی پیش آمد کدورتی سوراخ کرده به
کردن خود آویخت تا کم نشود شبیکه خوابیده بود کسی از راه
شوخی آنها را از کردن او در آورده بگردن خود بست فردا ملا که
کدورا بگردن رفیقش دید گفت من یقین این شخص هستم پس
در اینصورت خودم کیستم

گم شدن الاغ

یکروز الاغش را گم کرد در کوچه و بازار عقب آن میگشت
و خدا را شکر میکرد پرسیدند شکر ت بهر چیست گفت برای
اینکه اگر خودم هم سوار خر بودم اکنون گمشده بودم و حالا
دیگری باید عقب من و خر هر دو بگردد

بخشیدن الاغ

بازروزی الاغش را گم کرده بود در بازار فریاد میزد هر
کس الاغ را پیدا کند او را با پالان و افسار و غیره باو خواهم
بخشید باو گفتند در صورتیکه الاغ را با همه چیز من بخشم چرا

زحمت پیدا کردن آنرا بعهده میگیری گفت نمیدانید پیدا کردن
گمشده چقدر لذت دارد

دعویء الا در پشت بام

شبی بازنش در پشت بام که برای خواب رفته بودند
مشاجره کرد کارشان بنزاع کشید ملاز شدت اوقات تلخی پایش
لغزید و از بام بزیرافتاد همسایه ها که از صدای افتادن او متوحش
شده بودند بسرانش آمدند و ملارا که از صدمه افتادن بیهوش
شده بود بازحمتی بهوش آورده سبب افتادن پرسیدند ملا گفت
هر کس میخواهد درست از موضوع باخبر شود بازنش در پشت
بام دعوا کند

سرکه هفتساله

یکروز شخصی نزد ملا آمده پرسید مشهور است که شما
سرکه هفتساله دارید آیا حقیقت دارد ملا گفت بلی آن شخص
خواهش کرد که یک کاسه باو بدهد ملا گفت عجب اگر میخواستم
این سرکه را بکسی بدهم یکماه هم نمی ماند چه رسد به هفت
سال

اجرت حمالی

یکروز باری بدوش حمالی گذاشت که همراهش بخانه
ببرد در بین راه حمال مفقود الاثر شد و هر چه ملا گشت او را نیافت

۴۹

تسا ده روز کارش جسته بوی او بود بالاخره روز دهم با جمعی از رفقاییش از کوچه میگذشت چشمش بآن حمال افتاد که باز دیگری میبرد بدوستانش گفت این همان حمال است که در تعقیب او هستم اما بدون اینکه باو حرفی بزند از آنجا گذشت دوستانش پرسیدند چرا از حمال باز خواست نکردی و بار را مطالبه نکردی گفت فکر کردم اگر او اجرت ده روز حمالی بخواهد چه کنم

طیب آوردن ملا

شبی زن ملا را در دلدل شدیدی عارض شد ملا خواست برای آوردن طیب برود چون بکوچه رسید زلش از پنجره صدا کرد طیب دیگر لازم نیست درد آرام گرفت ولی او بحر فزن گوش نداده بمنزل طیب رفت و او را از خانه بیرون کشیده و گفت زن من درد دل شدیدی عارضش شده بود و من برای آوردن شما می آمدم ناگاه از پنجره صدا زد که درد دلم آرام گرفت و احتیاج بآمدن طیب نیست لذا آمدم بشما بگویم احتیاج بآمدن شما نیست

سیلی خوردن ملا

روزی کسی در کوچه سیلی بصورت ملا زد سپس بر کشت و شروع بعذر خواهی کرد که اشتباه کردم شمارا بجای کس

دیگر گرفته بودم ملا قانع نشد گریبان او را گرفت بخانه قاضی
برد و ماجرا باز گفت قاضی حکم کرد ملا در عوض یک سیلی بآن
شخص بزند ملا باین امر راضی نشد قاضی حکم کرد بعوض سیلی
یک سکه طلا بایستی آن مرد بملا بدهد ناچار تسلیم شد و برای
آوردن پول از محکمه بیرون رفت ملا قدری بانتظار نشست چون
آن مرد برنگشت برخاسته سیلی محکمی بصورت قاضی زد و گفت
چون وقت نشستن ندارم هر وقت آن مرد پول را آورد شما در مقابل
این سیلی آنرا بگیریید

اولاد مرد صد ساله

روزی از او پرسیدند ممکن است زن مرد صد ساله حامله
شده پسری بزاید گفت اگر هم سایه های جوان بیست سی ساله
داشته باشد هیچ عیبی ندارد

خورجین گمشده

روزی از دهی عبور میکرد خورجین او را از روی خر
بردند ملا اهل ده را خبر کرده گفت یا خورجین مرا پیدا کنید
یا کاری که باید بکنم می کنم دهاتی های ساده یا هزار
زحمت خورجین را یافته باو دادند آنوقت کدخدا از ملا پرسید
اگر خورجینت پیدا نمیشد چه میکردی گفت در آن صورت

مجبور بودم گلیمی را که در خانه است باز نموده خورجین دیگری
بدوزم

بچه ملا

یکروز زن ملا بچه اش را باو داد و گفت ساعتی او را
نگهدارد تا بکار دیگری برسد ملا بچه را بغل نموده میگردانید
و برایش لالائی گفته تقلید و مسخر کی میکرد در این اثنا بچه
باو شاشید ملا از قضیه اوقاتس تلخ شده بچه را بزمین گذاشته بروی
او شاشید از سر تا پای بچه را آلوده کرده زن او که از دور
این حال را دید گفت مردیکه این چه عملی است که کردی
ملا گفت ضعیفه دعا کن که بچه خودم بود اگر بچه دیگری
بود بسر تا پایش ...

زناشوئی ملا در خواب

شبى ملا خوابیده بود خواب دید زنهای همسایه جمع
شده میخواهند زن جوانی را بحباله نکاح او در آورند و او نیاز
میکند اتفاقاً از خواب پرید و از زنان همسایه اثری ندید در
عوض زنش را دید که پهلوش خوابیده او را با عجله تمام بیدار
کرد و گفت زود بیدار شو بیتعصب مگر نمیبینی زنان همسایه
میکخواهند زن باین خوشگلی بمن دهند و اگر راضی نیستی

زن دیگری بگیرم هر اقدامی داری بکن والا بعدها حق کله
نداری

جبه قاضی

روزی ملا بانو کرش عباد برای گردش به باغهای خارج
شهر رفته بود در باغی قاضی را دیدم دست بطرفی افتاده عمامه و جبه
را بطرفی افکند بیهوش است ملا جبه قاضی را برداشت و تن
نموده رفت

چون قاضی بیهوش آمد جبه را ندید بنو کرش سپرد که
جبه را بر تن هر که ببینند بدار القضا حاضر نماید اتفاقاً در همان
روز نو کرش در میان بازار چشمش بملا افتاد که جبه را پوشیده
و روانست جلو او را گرفت و گفت باید بمحض قاضی حاضر شوی
ملا بدون حرف روان شد بمحض ورود بمحض گفت دیروز با عباد
برای گردش بخارج شهر رفته بودم شخصیرا دیدم دست شده
و بیهوش افتاده است منهم جبه او را برداشته پوشیده و شاهد هم
دارم شما اگر مسترا پیدا کردید مرا بنخواهید تا جبه را پس
بدهم قاضی گفت من چه میدانم کدام احمق بوده عجالتاً شما
جبه را نگاهدار اگر مدعی پیدا کرد ترا خبر میکنم

خوراك تجربه نشده

حاکم شهر بندهای خود گفت خوبست هر کدام شما
قسم خوراکی بلد هستید بپزید و موضوع آنرا بگوئید که
ریسند تا جمع آوری نموده کتاب طباطبی ترتیب دهیم که
هرایکار آید هر کس هر چه میدانست بمنشی حاکم اظهار
کرد او نیز یادداشت کرده ضبط میکردنوبت بملا رسید گفت
به غذای خوبی اختراع کرده ام و آن اینست که عسل و سیر را
بلوطانه و ده صرف کنند

حاکم که این اختراع او را بشنید روزی صبح زود ملا
هوت کرد و بجای لقمه الصباخ باو مقداری عسل و دو لقمه سیر
ند ملا لقمه از آن خورده منقلب گشت و از خوردن دست
بید حاکم گفت مگر نه این غذا را خودت اختراع کرده ئی
از خوردن دست کشیدی ملا گفت درست است که این غذا
راع منستولی تجربه نکرده بودم

شرکت ملا در خوردن ماست

روزی ملا با یکی از رفقایش ماست بشرکت خریده بود
، ظهر که خواستند آنرا بخورند کاسه را بمیان گذاشت

درفیق وی خطی بوسط ماست کشیده گفت میخواهم سهم خود را باشکر مخلوط کرده بخورم ملا گفت ماست مایعست و بهر جهت شکر بحدی منبسط نمیرسد خوبست شکر را باماست مخلوط کنیم و هر دو بخوریم آن مرد گفت که شکر کمست و دو نفر را کفایت نمیکند ملا عصبانی گردید شیشه روغن زیتون را که نزدیکتر بود برداشته بمیان ماست ریخت رفیقش دست وی را گرفته گفت چه می کنی چه کسی تا حال در ماست روغن ریخته جوابداد و در حصه خود آزادم تو حق دخالت نداری

نصیحت ملا بدخترش

ملا دخترش را بیک نفر دهاتی شوهر داده بود شب عروسی جمعیتی آمده دختر را برداشته بدمه میردند مسافتی که از شهر دور گشتند ملا با عجله خود را رسانید پرسیدند چه میخواهید که باین عجله آمده ای جوابداد بدخترم نصیحتی باید کرده باشم یادم رفته آمدم ام که ادای وظیفه کنم

پس نزدیک دخترش رفته سر بگوشش گذارده گفت در هرگز هر موقع خواستی لباس بدوزی فراموش مکن اول پنج اکره بزی اگر نوزی سر نخ از سوزن بیرون میرود

وصول طلب

روزی ملا از پنجره خانه کوچه را نگاه میکرد از دور دیده طلبکارش میآید فهمید که جز مطالبه کاری ندارد زشرا خواسته دستور داد که جوابشرا چگونه بدهد چون در خانه را زدند زن ملا رفته در را بگشود با آن شخص گفت آفا میدانم پول شما نزد ما مانده و در تادیه اش تاخیر شده اگر چه ملا در خانه نیست ولی خاطر جمع باش ما پول کسی را تا بحال نخورده ایم و پول شما را هم نخواهیم خورد مخصوصاً در فکر هستیم که پول شما را از هر جا هست حاضر کرده تادیه نمائیم حتی ملا بمن سپرده هر وقت کوسفندها از جلوی خانه ما میکنند مقداری از پشم آنها که بزمین می افتد جمع کنیم تا وقتی که زیاد شود آنرا تاب داده نال تهیه کنیم بفروشیم تا از آن بتوانیم طلب ترا تهیه کرده بردازیم

آن شخص از شنیدن این طرز جواب و یقین باینکه طلبش بر کثر وصول نخواهد شد خنده اش گرفته بعدای بلند خندید لا که پشت سر زشرا ایستاده بود بحرف او گوش میداد وقتی که ندید طلبکار را دید نتوانست از خنده خودداری کند خندید جلوی مد گفت آفرین رفیق حال که بوصول طلب خود اطمینان پیدا

۳۶

کردی البته باید بخندی

سن ملا

از ملا پرسیدند سن و برادرت چقدر فرق دارد کف
چهار سال مادرم میگفت یکسال از تو بزرگتر است باین حساب
هر دو همسال شده فرقی نداریم

شکستن گردن

ملا پسرش حال بیماری رفته بود پرسید بیماریت چیست
گفت تب شدیدی داشتم و گردنم سحت درد میکند شکر خدا
هجم دو روزست شکسته اما گردنم هنوز درد دارد ملا گفت غصه
نخور دعا میکنم آنهم در این روزها بشکند

احسنت

ملا با حاکم و جمعی بشکار رفته بودند آهویی نمودار شد
حاکم نیز انداخت ولی بشکار نخورد ملا گفت احسنت حاکم
بر آشفت که مرا مسخره میکنی گفت من احسنت را با هو گفته
که تیر را رد کرد

سر گلو در خمره

در همسایگی ملا گاوی برای خوردن آب سرد در خمره
کرد چون خواست بیرون بیاورد نتوانسته بود همسایگان هر

۲۷

چه سعی کردند نتوانستند سر گاورا از خمره بیرون آورند.
 ناچار ملارا حاضر کردند وی گفت چاره نیست بایستی سر گاو
 را برید همسایه ها اطاعت کردند چون سر را بریدند سر بیرون
 خمره افتاد ملا که دید سر بیرون نمی آید دستور داد خمره را
 شکسته سر گاورا بیرون آوردند و همسایه ها را از این مهارت و
 زبردستی خود حیران کرد

قصاص

دختری در ایام قضاوت ملا نزد او آمده از جوانی شکایت
 کرد که او را بزور بوسیده ملا فکری کرده گفت رای من مقابله
 به مثل است تو نیز او را بزور ببوس

اشتباه کله پز

ملا کله ئی خرید برای خوردن در زیر درختی نشسته بود.
 عابری او را دید جلو آمده پهلویش نشست ملا برای اینکه شر
 مهمان ناخوانده را بکند برخاسته گفت کله پز متقلب کله یک چشم
 بمن داده بروم آنرا عوض کنم بعد بر او افتاد مسافتی که دور شد
 نشسته پنهانی آنرا صرف کرد

قضاوت ملا

مستخدمین داروغه یکنفر دزد را تعقیب می کردند دزد.

برای گم کردن خود داخل خانه ناشناسی شد عیال صاحبخانه که حامله بود چون او را دید ترسید سقط جنین نمود دزد از آنجا فرار کرده بمسجدهی که در آن نزدیکی بود داخل شده بالای کلدسته رفت ولی عس که دنبالش بود آنجا هم دزد را تعقیب کرده ناچار از بالای کلدسته خود را پرت کرد اتفاقاً زیر کلدسته پیر مردی نشسته بود دزد بروی او افتاد پیر مرد جابجا مرد دزد فرار نمود در اثنای فرار تنه اش بیک نفر یهودی خورده او را بزمین انداخت و اتفاقاً يك چشمش کور شد

بالاخره عسها دزد را گرفته بخانه قاضی که ملا بود بردند و دادخواهی نمودند برادر مقتول و شوهر زن و یهودی هم حاضر شدند ملا قضیه را شنید قدری فکر کرده و بالاخره این طور رای داد اول بشوهر زن گفت نظر باینکه فرزند شما بوسیله این جوان سقط شده این جوان را با خانم جایی بگذارید تا جانشین آقا زاده را تهیه کند و برادر پیر مرد را گفت باید این جوان را زیر کلدسته بنشانید و خود را از بالا روی او بیندازید تا بمیرد و اما یهودی بایستی قصاص کند و چشم دزد را بیرون آورد لیکن چون یهودی نمی تواند قصاص تمام از مسلمان

بنماید و نصف قصاص حق دارد بایستی اجازه دهد چشم دیگر
 و راهم کور کند در عوض یهودی نیز يك چشم دزد را کور کند
 آن سه نفر بدیتر تیب از حق خود گذشته از قصاص صرف نظر کرده
 فرار نمودند

ملا و غربال

ملا خواست از طاقچه چیزی بردارد غربالی پرازیباز بود
 پس او افتاد سرش را درد آورد ملا عصبانی شده غربال را بشدت
 زمین زد غربال از زمین بلند شده پیدایشانی ملا خورد و خون
 وانشد ملا بمطبخ رفته کارد بلندی برداشته باطاق آمد و گفت
 بالا هر چه غربالست جرات دارد بیاید تا شکمش بدرم

خوراك كيوتر

شخصی ماست خورده بود قدری بریشش چکیده بود ملا
 سید چه خورده ای گفت کیوتر گفت قبل از اینکه بگوئی من
 نسته بودم پرسید از کجا جواب داد که چون فضله اش بر ریش
 و دار بود

سخاوت ملا

پسر ملا عمه جزو را تمام کرده بود روزی پسر گفت
 ده بنده که کتاب من تمام شده ملا خوشحال گشته گفت يك

۴۰

چیزی بخواه تا بتوبه دم پسر که سابقه چنین لطفی نداشت گفت
 بمن مهلتی بدهید فردا بگویم چه می‌خواهم فردا که تردملا رفت
 کره الاغی خواست ملا گفت بنا بود يك خواهش ترا بپذیرم
 مهلت خواستی دادم چیز دیگری نباید بدهم

وصف الاغ

ملا می‌خواست الاغش را بفروشد دلال گفت این خورا
 بخرید که از اسب عربی تیزتر می‌رود ملا سر بگوش او گذاشتم
 گفت اینطور نگو باور نمی‌کنند بگو از خر گوش تندتر می‌رود
 همینقدر اگر مشتری باور کند کفایت است

قیمت مردن

ملا شنید که حاکم شهر نزدیک برای کفن و دفن فقرا
 هشتاد درهم می‌دهد روزی که بسیار بی پول بود در آن شهر
 غربت راه بجائی نمی‌برد بنخانه حاکم رفته گفت شنیده‌ام هر
 غریبی که در شهرتان بمیرد هشتاد درهم می‌دهید چون غریب
 شهر شما هستم و احتیاج مبرمی بیول دارم استدعا دارم چهل
 درهم از آنرا عجلتاً و علی الحساب بمن بدهید بعد از مردن
 محسوب دارید حاکم پیشنهاد او را قبول کرد و چهل درهم
 بملا داد باز پس از چند روز ملا نزد حاکم آمد و گفت

۴۱

چون میخواهم از شهر شما بروم و دیگر تا موقع مرا اینجا نخواهم
آمد استدعایم کنم امر کنید چهل درهم بقیه را بدهند که حساب
ما مفروق باشد حاکم چهل درهم دیگر داد تا در زندگی ملا
راحت باشد

عروسی ملا

در شب عروسی ملا حاضرین در سفر یا از کمی غذا یا
از زیادی اشتها هیچ باقی نگذاشتند که ملا و خدمه مجلس
بخورند ملا از این موضوع خیلی مکدر شد با کمال خشم خواست
از خانه خارج شود با او گفتند تو باید در حجله نزد عروس بهمانی
گفت برای چه شام را کس دیگر بخورد زحمت در حجله رفتن
بامن باشد

دوری

یکروز ملا بازنش در یکجا نشسته بودند زنش گفت اگر
کمی دور میشدی بهتر بود برخاسته خرش را بیرون کشیده
سوار شده بدو فرسخی شهر رفت و از آنجا کاغذی بزنش نوشت
دوری تا این حد کافیست یا دورتر بروم

کوساله ملا

روزی در صحرا خواست کوساله اش را گرفته همراه
خود بخانه برد کوساله بنای جفتک زدن و فرار را گذاشت بعدی

که ملا را خسته کرد پس ملا اورا گذاشته خود بخانه رفت و چوبی برداشته شروع کرد بزدن مادر کوساله زنش جلو آمد و گفت گاورا چرا میزنی مگر دیوانه شده ای گفت از بس اخراج زاده است يك ساعت با کوساله اش تلاش کردم آخر نتوانستم اورا بگیرم بخانه آورم اگر اینکاو باو جفتك زدن و کریختن یاد نداده بود کوساله شش ماهه برای چه آنقدر مرا اذیت میکرد

آوازه خوانی

روزی ملا در حمام آواز میخواند خیلی بنظرش جلوه کرد افسوس خورد که چرا زودتر ملتفت نشده بود که خدا این نعمت را باو عطا فرموده است پس نزد حاکم شهر رفته گفت آمده ام یکی از مزیای خود را که تا امروز امیر را از آن آگاهی نبود بیان کنم امیر پرسید آن چیست گفت حسن صوت امیر گفت برای خواندن تو مانعی نیست بخوان تا لذت ببریم ملا گفت برای خواندن آواز یکی از دو چیز را لازم دارم یا خمی که نصف آنرا آب نموده باشند یا خزینه حمام امیر گفت عجبالتاً بخزینه حمام دسترسی نیست ولی تهیه خمره باسانی میسر است آنرا حاضر خواهیم کرد

پس امر کرد خمی را تا نیمه آب کرده بمجلس آوردند

ملا سر خود را میان خم کرد و صدای منکرش را سرداد امیر که از صدای او خیلی مضمّن شده بود امر کرد هر يك از خدام دست را با آب خم تر نموده سیلی بصورت ملا بزنند تا آب خم تمام شود ملا سیلی دوم را که خورد بسجده افتاد شکر خدا را بجای آورد امیر گفت سبب شکرت چه بود ؟ گفت فکر کردم اگر در خزینه حمام خوانده بودم سالیان دراز باید سیلی بخورم و این جمعیت بیچاره گرفتار سیلی زدن بودند امیر را از این سخن خنده گرفت
ملارا عفو کرد

ملادر حمام

روزی دلا کی در حمام ملارا کیسه میکشید چون خواست از بهلولی بپهلوی دیگر بغلط در حین برخاستن خایه دلاک نمایان شد ملا خایه او را گرفت دلاک فریاد کرد چه میکنی گفت ترسیدم بیفتی نگاهداشتم

ثبوت حماقت

ملاریش بلندی داشت در کتاب خواند ریش بلند و سر کوچک دلیل حماقت است چون بآینه نگاه کرد گفت پس من باید احمق باشم خواست هر چه زود تر این نسبت را از خود دور سازد دست را میان ریش گرفته بجلوی چراغ رفت

۴۴

که نصف او را از بین ببرد ریشش آتش گرفت سر و صورتش را
خوزاند و مدتی در خانه بمعالجه مشغول بود پس از بهبودی در
حاشیه کتاب نوشت اینمطلب بثبوت رسیده و تجربه شده است



مرض بی اشتهائی

مسافری از راه رسید وقت ظهر بخانه ملا وارد شد ملا
سفره را گشوده و چند نان بسفره گذاشته برای آوردن خوراك
رفت ولی چون خوراك آورد اثری از نان در سفره ندید

۴۵

خوراک را سر سفره گذاشت دوباره برای آوردن نان رفت چون
برگشت از خوراک اثری ندید لابد دوباره نانها را بسفره نهاد
ورفت خوراک بیاورد ولی پس از برگشتن از نانها خبری نبود
این وضع چندبار تکرار شد هر وقت نان میآورد خوراک نبود چون
خوراک میآورد نانها را خورده بود تا وقتی که مهمان خوراک تمام
اهل منزل را بپتنهائی صرف کرد

آنوقت، بازار پر سید سبب مسافرت شما چه بوده گفت
مدتیست بمرض بی اشتهائی مبتلا شده‌ام و برای علاج آن سفر
میکنم چون از آب و هوای شهر شما خوشم آمده در موقع برگشتن
از سفر تصمیم دارم یکماه در منزل شما بمانم ملا گفت با آنکه
که مال علاقه را بپهمانداری شما دارم متأسفم که ناچار باید همین
دوروز از این شهر کوچ کنم و گمان ندارم دیگر موفق بکسب سعادت
زیارت شما بشوم

حاضر جوابی

ملارفته بود الاغ بخرد دهاتیها اجتماع کرده بازار خر
فروشی رواج بود شخصی از آنجا عبور میکرد گفت در اینجا بجز
دهاتی و خر چیزی پیدا نمیشود

۴۶

ملا گفت: «تو دهانی هستی گفت خیر گفت پس حتماً آخر هستی
تجربه ملا»

در تن دوزی باو گفت سبب اینکه در خواب اینقدر خور
و یف می‌کنی چیست ملا گفت تو چرا اینقدر دروغگو هستی مخصوصاً
دفعه پیش که بمن گفتی دوشب تا صبح خواب را بچشم خویش
هرام کردم که بینم راستی خبر و یف می‌کنم یا نه ابداً صدائی
نشنیدم یقین دارم تو اشتباه کرده‌ای خودت که خر و یف می‌کنی
خیال کرده‌ای که من هستم

استراحت ملا

شخصی از ملا پرسید ساعت استراحت تو چه وقتست گفت
چند ساعت در شب و دو ساعت بعد از ظهرها که او می‌خواهد آن مرد
پرسید او کیست گفت: خیالم گفت ای نادان گفتم خودت کی
استراحت می‌کنی بخیالت چکار ملا گفت نادان خودت هستی
مگر نمیدانی که ساعاتی که زخم در خواب است من میتوانم نفسی
براحتی بکنم

تعارف

ملا در مزدهاش لغسته بود سواری از آنجا عبور میکرد
باو گفت بفرمائید سوار فی الفور از اسب پیاده گردید و پرسید

۴۷

میخ طویله اسب ز بکجا بکویم ملا که کاملاً از تعارف خود
پشیمان بود و گمان نداشت چنین نتیجه بدهد گفت بسر
زبان بنده

ماهی در دریا

زمانی بایکی ازدوستانش بگردش کنار دریا رفته بود
رفیقش گفت ببین چه ماهی بزرگی که مثل اورا ندیده‌ام ملا
بعارف بیابان نگاه کرد رفیقش پرسید چرا بیابانرا نگاه می کنی
ماهی را در دریای بیند ملا جواب داد تصور کردم از آب بیرون
آمده که در آفتاب گرم شود

حرکت دادن ریش

نزد مدرسی چیزی امانت گذاشته بود روزی برای دریافت
آن بمدرسه رفت ساعتی مدرس مهلت خواست تا درس خود را
گفته امانت اورا بیاورد ملا که دید مرتباً مدرس ریش خود را
جنبانیده حرف میزند گفت برو امانت مرا بیاور من در عوض
بجای توریش را حرکت میدهم

مرده زنده کردن

ملا بدهی رسید خیلی گرسنه بود از خانه صدای فریاد و
شیون شنید آنجا رفت کسی مرده بود ملا گفت اگر غذای
مناسب بمن بدهید مرده شمارا زنده خواهم کرد کسان مرده

باعجله ما حضری که در خانه داشتند برای او آورد ملا غذای کاملی خورده همینکه سیر گشت گفت مرا بهالین مرده ببرید چون آنجا رفت و مرده را دید پرسید این شخص چکاره بود گفتند جولا پرسید چرا زودتر نکشیدید هر کس دیگر بود میتوانستم زنده اش نمایم اما بیچاره مرده چون جولا است دیگر زنده نخواهد گشت

خواب ملا

ملا یکشب بخواب کنجی پافته بدو فل میبرد از سنگینی آن شلوارش را نجس کرد صبح که از خواب برخاسته زتش داد و بیداد راه انداخت که مرد نا حسایی خجالت نمیکشی سرپیری مثل بچه های دوساله شلوارت را کشیف میکنی ملا گفت ضعیفه اگر همه خوابم راست درآمده بود حالا دست و پایم را می بوسیدی چکنم که نصفش بیشتر راست نشد

پایان

www.takbook.com

مرکز فروش بهترین کتابهای خواندنی
تهران بازار بین الحرمین

ملانصرالدین
چهل طوطی
شیرین و فرهاد
خسرو شیرین
سلیم جواهری
چهار درویش
بهرام گلندام
لیلی و مجنون
خیام
واحد نزلری
عزیز و نگار
زرگر اصفهانی
حجار زرنندی
موش و گربه



ایستادگاه انتشارات

یوسف وزلیخا
نجم شیرازی
تعبیر خواب
میرزاده عشقی
سبزپری
شیرویه
نسیم شمال
خاور نامه
قصص الانبیاء
حیدربک
معراج نامه
نوحه سینه زنی

امیر ارسلان
مختار نامه
فلک ناز
اسکندر نامه
هزار و یکشب
رستم نامه
امیر حمزه
سراج القلوب
حسین کرد
مسیب نامه
ملک چمشید
ملک بهمن
حاتم طائی
فارغ گیلانی
بابا طاهر

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library